

ارنستو چه گوارا

خاطره‌های جنگ انقلابی

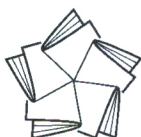
نبرد رهائی بخش کوبا (۱۹۵۸ - ۱۹۵۶)

با پیشگفتاری از:

روبر مِرل

ترجمه:

قاسم صنّعی



نشر گل آذین

۱۳۹۶

۶ □ خاطره‌های جنگ انقلابی

- ۱۵۶ گروه کوچک زخمی‌ها
- ۱۶۴ لیدیا
- ۱۶۹ بازگشت
- ۱۸۰ خیانتی تدارک دیده می‌شود
- ۱۹۱ حمله‌ی بوئه‌ئی سیتو
- ۲۰۱ نبرد اومبریتو
- ۲۰۹ پینو دل آگوا
- ۲۲۲ یک قضیه‌ی دشوار
- ۲۳۰ «آلتوس ده کونرادو»ها
- ۲۴۰ مبارزه با راهزنی
- ۲۵۰ یک سال مبارزه‌ی مسلحانه
- ۲۸۷ اعتصاب عمومی (نهم آوریل ۱۹۵۸)

آلگریاده پیو

آلگریاده پیو، محلی است در ایالت اورینته، بخش نیکه‌رو، در نزدیکی کابو کروث. در آنجا بود که روز پنجم دسامبر، نیروهای دیکتاتوری غافلگیرمان کردند.

خسته و کوفته پس از راه‌پیمایی قطعاً طولانی، ولی به‌خصوص دشوار، می‌رسیدیم. روز دوم دسامبر به محلی موسوم به پلائیا ده لاس کولوراداس که در آن تقریباً تمام تجهیزاتمان را از دست دادیم رسیدیم. در آنجا ساعت‌ها و ساعت‌ها با پوتین‌های نو در میان مرداب‌هایی دارای آب شور راه رفته بودیم: هیچ چیز به این اندازه نمی‌توانست در پاهای تقریباً تمام اعضای گروه زخم‌های مهیب ایجاد کند. ولی کفش نو و پاهای دردناک تنها دشمنان ما نبودند: برای رسیدن به کوبا، هفت روز را صرف گذشتن از خلیج مکزیک و دریای کارائیب کرده بودیم، آن هم با کشتی‌ئی که وضع بدی داشت، و بی آن که چیزی برای خوردن داشته باشیم و در عرشه همه دچار دریازدگی بودند؛ درست است که عادت به دریانوردی نداشتیم، ولی برای آن که همه چیز گفته شود باید اضافه کرد که روز ۲۵ نوامبر که بندر توکسپان را ترک کردیم، باد شمال به شدتی می‌وزید که دریانوردی

ممنوع شده بود... تمام این‌ها بر گروه ما که مرکب از تازه‌کارهایی بود که هرگز نجنگیده بودند، تأثیر گذاشته بود.

در آن هنگام از تجهیزات ما فقط تفنگ، جافشنگی و چند گلوله مرطوب برایمان مانده بود. زرادخانه‌ی پزشکی مان ناپدید شده بود، بیشتر گوله‌پشتی‌هایمان در زمین‌های باتلاقی مانده بود. شب پیش از آن که در تاریکی از طریق زمین‌های حایل^۱ مزرعه‌های نیشکر کارخانه‌ی قند «تیکه‌رو» که آن زمان به خولیو لوبو^۲ تعلق داشت گذشتیم، ما آدم‌های بی تجربه، برای آن که گرسنگی مان را به طور کاذب تسکین دهیم و تشنگی مان را فرو بنشانیم، در حاشیه‌ی مزرعه نیشکرها را می‌جویدیم و آشغال‌ها را در راه می‌ریختیم! البته مأموران نیازی نداشتند به تحقیق‌های غیر مستقیم دست بزنند، چون شخص راهنمای ما - بعدها از این موضوع با خبر شدیم - به عهده گرفته بود که به ما خیانت کند و آن‌ها را به سوی ما بیاورد. شب پیش این راهنما را آزاد گذاشته بودیم که به میل خود برود و بیاید؛ و این خطای بزرگی بود که طی نبرد بارها مرتکب شدیم تا روزی که دریافتیم عواملی از جمعیت را که از سوابقشان بی‌خبریم تا وقتی در منطقه‌ی خطرناکی هستیم، باید زیر نظر داشته باشیم. هرگز نمی‌بایست به راهنما - و خائن - خودمان اجازه دهیم که از ما دور شود.

در سپیده‌دم روز پنجم دسامبر، شمار کسانی که احساس می‌کردند می‌توانند یک قدم دیگر بردارند اندک بود. افراد که ضعیف شده بودند، فقط مسافت‌های ناچیزی طی می‌کردند و خواهان توقف‌های طولانی

می‌شدند. از آن رو تصمیم گرفته شد در حاشیه‌ی مزرعه‌ی نیشکری، در جایی که اندک درختی داشت، در نزدیکی بیشه‌زارها توقف کنیم. نیمه‌ی اول روز را همگی صرف خواب کردیم.

در حدود ظهر، نشانه‌های نامعهد، رفته رفته به ما هشدار داد؛ چند هواپیمای شکاری و انواع هواپیماهای کوچک ارتشی یا شخصی در اطراف شروع به دور زدن کردند. هنگامی که هواپیماها می‌گذشتند، بعضی از افراد ما با نهایت بی‌خیالی همچنان نیشکر می‌بریدند و تصور نمی‌کردند که با توجه به ارتفاع کم و سرعت ناچیز هواپیماهای دشمن، چه قدر قابل رؤیت هستند.

من در مقام پزشک گروه وظیفه داشتم به درمان پاهای زخمی پردازم. کاملاً فکر می‌کنم آخرین مراقبت‌هایی را که آن روز به عمل آوردم به خاطر داشته باشم؛ آن هم رزم او مبرتو لامبوتته^۱ نام داشت و آن‌جا آخرین منزلگاهش بود. هنوز هم در خیالم او را می‌بینم که داروخانه‌ی کوچک صحرائی را ترک می‌کند تا به محل خدمتش برود، شبخ خسته و بی‌نوایش را می‌بینم که کفش‌هایی را که نمی‌تواند به پا کند به دست دارد.

همراهم موتانه^۲ و من، به تنه‌ی درختی تکیه داده بودیم و ضمن خوردن جیره‌ی ناچیزمان - نصف سوسیسون و دو کلوچه - از بچه‌هایمان حرف می‌زدیم. صدای تک تیری برخاست. و چند ثانیه بعد رگباری از گلوله (یا چیزی که در ذهن مضطرب‌مان از این غسل تعمید آتش، گلوله می‌نمود) بر سر گروه هشتاد و دو نفره باریدن گرفت. تفنگ من از جمله‌ی بهترین‌ها نبود. خودم خواسته بودم که این طور باشد، زیرا بعد از بحران شدید آسم که در تمام طول سفر دریایی دچارش بودم، وضع جسمانی